

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

یکی از خوانندگان صفحه‌ایشار و مقاومت روزنامه «جوان» ما را با مادر شهید حسین علی‌آبادی آشنا کرد. نتیجه این آشنایی گفت‌وگویی است که پیش رو دارید. شهید حسین علی‌آبادی، متولد ۳۱مرداد ۱۳۴۱ روستای علی‌آباد دامغان بود. از همان سربازان در قنداقی که اسام خمینی(ره) در ابتدای نهضت به آنها اشاره کرد. روایت مادرانه با صوت حزن‌زین و دل‌تنگی‌هایی که بیش از سه‌دهه انتظار را به تصویر می‌کشید، دل‌نشین بود. روایت سیره زندگی آخرین فرزند خانواده‌ای که در جبهه‌های جنگ تحمیلی حضور یافت و پس از مجاهدت‌های بی‌بدیل در عملیات خیبر در ۱۷اسفند ۱۳۶۲ آسمانی شد، خواندنی است. دقایقی هم پای صحبت‌های هم‌رزم شهید، محمد علی‌آبادی نشستیم تا بیشتر با این شهید عزیز آشنا شویم. محمد علی‌آبادی می‌گوید در زمستان که معمولاً شب‌ها بلند و فرصت زیاد تر بود، حسین چند کلاس را در پایگاه‌های مقاومت روستایی اداره می‌کرد و جوانان بسیجی را با معارف دینی آشنا می‌کرد. یک روز با همان مناتت همیشگی در محل کار به من که مسئول عقیدتی بسیج سپاه شهر خودمان بودم گفت: «من دیگر دلم برای جبهه تنگ شده، می‌خواهم بروم جبهه، نمی‌خواهم مصداق این آیه شریفه باشیم که می‌فرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» و راهی جبهه شد.**

مادر جان! چند تا فرزند داری؟

من شش پسر و چهار دختر دارم. حسین آخرین فرزندم بود. همسر نام او را انتخاب کرد. عقیده داشت نام نیک برای فرزند عاقبت به‌خیری می‌آورد. ایشان مرد زحمتکش و شریفی بود. پسرهم دوران ابتدایی را در روستا سپری کرد و برای ادامه تحصیل به شهر دامغان رفت. دوره متوسطه را با ذوق و شوق و جدیت فراوان درس خواند تا دبلمش را گرفت. سال‌های پایانی تحصیلات متوسطه‌اش هم‌زمان باوج‌گیری انقلاب بود.

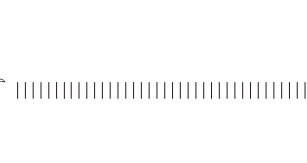
فعالیت انقلابی هم داشت؟

بله، حسین نیز مانند بسیاری از جوانان کشورش در تظاهرات و جوش و خروش مبارزات انقلاب بود. به جرئت می‌توانم بگویم جرقه شروع انقلاب در روستا را حسین و برادرانش زدند. آنها خانه ما را به پایگاهی برای انقلابیون تبدیل کرده بودند. حسین بعد از پیروزی انقلاب و گرفتن دیپلم، در

سال ۱۳۶۰ به عضویت رسمی سپاه درآمد.

چگونه ر ضایت شما و پدرش را برای حضور در جبهه جلب کرد؟

حسین عاشق اسلام و کشورش بود. این ویژگی او را از دیگر برادرانش خواستنی‌تر کرده بود. حسین برای رفتن به جبهه سر از پانمی‌شناخت و شرکت در جنگ را تکلیف شرعی خود می‌دانست. وقتی برای بار اول می‌خواست به جبهه برود پدرش راضی نمی‌شد. او هم به احترام پدر چیزی نمی‌گفت اما در نهایت پدرش هم راضی شد. یک روز چند نفر از سپاه آمدند و به ما گفتند: «حاجی راضی شده آیا شما هم راضی هستید؟ گفتیم: «رضایت من رضایت حسین است.» گفتند: «از ته دل رضایت می‌دهی؟» گفتیم: «از ته دل رضایت می‌دهم. دوست دارد عمل کند.» بعداز ظهر وقتی حسین به خانه آمد و متوجه رضایت من و پدرش شد،



ارتباط با ما ۰۹۸۴۹۸۴۱

گفت‌وگوی «جوان» با فاطمه طاووسیان مادر شهید حسین علی‌آبادی از شهدای جاویدالاثر عملیات خیبر

گفتم رضایت من رضایت حسینم است



شهید حسین علی‌آبادی (نفر اول از چپ) در کنار هم‌زمانش

بله، همه‌شواهد نشان می‌داد که پسرهم شهادت رسیده است. من بعد از شنیدن خبر شهادت و جاویدالاثر بودن پیکرش، سه ماه مریض شدم. روزها که همسرم از خانه بیرون می‌رفت گریه می‌کردم اما پیش او حرفی نمی‌زد. سه ماه بعد از شنیدن خبرش، دامادمان آمدو برای همسرم از نحوه شهادت حسین تعریف کرد و این‌گونه بود که مطمئن شدیم پسرهم به شهادت رسیده است. همسرم وقتی صحبت‌های دامادمان را شنید، بدون این‌که حرفی بزند آمد داخل حیاط شروع کرد به گریه کردن و به من گفت: «اگه تو مادری، من هم پدرم.» این شد که من هم پیرز حاجی زدم زیر گریه. همان یک بار بود اما دیگر نه من پیش او گریه می‌کردم و نه او پیش من

پسرهم از نظر نظم و انضباط و احترام به پدر و مادر و بزرگ‌تر، در روستا نمونه بود. کوچک‌ترین کاری از کسی نمی‌خواست. حتی تمام لباس‌هایش را هم خودش می‌شست. ممن از او هیچ‌بی‌احترامی ندیدم. هیچ وقت روی حرف من حرفی نمی‌زد. با این‌که دعوای دو برادر در هر خانواده‌ای اجتناب‌ناپذیر است اما من از او دعوایی ندیدم. حتی ندیدم بلند صحبت کند. فروتن و افتاده بود



طعنا چشم‌انتظاری برای بازگشت پیکر شهید روزهای تلخ و سختی را برایتان رقم زده است.

گریه می‌کرد. سال‌ها گذشت و همسرم با قلبی آکنده از درد و فراق فرزندش به رحمت خدا رفت. در نهایت بعد از ۳۲ سال چشم‌انتظاری دعاهايمان به اجابت رسید و حسین برگشت.

بعد از ۳۲ سال چشم‌انتظاری تان به پایان رسید.

در تاریخ ۲۰مرداد ۱۳۹۴ هم‌زمان با شهادت حضرت امام جعفر صادق(ع) بقایای پیکر حسین را به‌همراه وسایلی که با او تفحص شده بود؛ جانماز، کارت پاسداری و شانه به دستمان رسید. بعد از شناسایی پیکرش، در اولین دیدارم با حسین بعد از ۳۲ سال بر سر پیکرش این چنین خواندم:

ای عندلیب روضه رضوان خوش آمدی مجنون صفت به ملک غریبان خوش آمدی از آمدنت اگر خبر می‌داشتیم سر راهت گل و سرو و چمن می‌کاشتم وقتی در تابوت حسین را بر داشتند و چشمم بر بقایای پیکر جوان رعنايم افتاد این‌گونه زمزمه کردم:

اینجا که فتاده‌ای، تو شاه‌همه‌ای در مجلس خویان، تو چراغ همه‌ای گر ماه در آید، ستاره‌ها بسیارند خورشید جهان! افتاب همه‌ای ممن‌ونتم حسین‌جان که برگشتی بیا این‌که دعوای دو برادر در هر خانواده‌ای اجتناب‌ناپذیر است اما من از او دعوایی ندیدم. حتی ندیدم بلند صحبت کند. فروتن و افتاده بود

به نظر شما چه شاخصه‌ای در وجود حسین او را به این عاقبت به‌خیری رساند؟

حسین آرام، کم‌حرف و اهل عمل بود. بسیار مؤدب، مذهبی و معتقد بود. نمازش را در منزل نمی‌خواند، مقید به نماز جماعت بود. برای پدر و مادرش احترام بسیاری قائل بود. حسین با جدیت درس می‌خواند. یک شب تا نیمه‌های شب چراغ نفتی اتاق روشن بود. رفتم در را باز کنم دیدم از پشت قفل است. هر طوری بود در را باز کردم. دیدم حسین به

دیوار تکیه داده و کتاب در دستش خوابش برده است. پسرم از نظر نظم و انضباط و احترام به پدر و مادر و بزرگ‌تر، در روستا نمونه بود. کوچک‌ترین کاری از کسی نمی‌خواست. حتی تمام لباس‌هایش را هم خودش می‌شست. من از او هیچ‌بی‌احترامی ندیدم. هیچ وقت روی حرف من حرفی نمی‌زد. با این‌که دعوای دو برادر در هر خانواده‌ای اجتناب‌ناپذیر است اما من از او دعوایی ندیدم. حتی ندیدم بلند صحبت کند. فروتن و افتاده بود. موقعی که در سپاه مشغول کار بود، هیچ‌کس نمی‌دانست که او در سپاه چه‌کاره است. آبدارچی یا راننده او آن‌قدر مؤدب بود که بادم نمی‌آید من کاری را از او خواسته باشم و انجام ندهد. حسین جبهه رفتن را وظیفه خودش می‌دانست. گویی جزئی از وجودش شده بود. زمانی که به سن تکلیف رسیده بود تمام اعمال مذهبی خودش را انجام می‌داد. نماز شب می‌خواند. او علاقه زیادی به اهل بیت(ع) داشت. همیشه صحبت‌های او از قرآن و دعا بود. با کسی شوخی‌های بیهوده نمی‌کرد. در همان اوایل انقلاب همواره به‌دنبال برپا کردن محفل و مجلس مذهبی بود و متصدی برنامه‌ریزی برای دعای کمیل در روستا بود. جوان‌ها را از سه روستای اطراف جمع می‌کرد. او در کنار دعا و دیگر مراسم، مداحی هم می‌کرد. نوارهای مداحی‌اش و خواندن دعای کمیل او هنوز هم موجود است. یکی از خصوصیات بارز ایشان، توجه به رعایت مقررات و نظافت و سلیقه بود. حسین در وصیتنامه‌اش نیز خواهرانش را به رعایت حجاب تشویق کرده بود.

■ ■ ■

هم‌رزم شهید محمد علی‌آبادی

گویا شما و شهید حسین علی‌آبادی با هم هم‌رزم بودید. از روزهای همراهی و همسفریتان با شهید برا یمان بگویید.

من این سعادت را داشتم تا برای مدتی در کنار شهید حسین علی‌آبادی باشم. در طول دوره‌ای که با هم بودیم یک بار در ایام مبارک دهه فجر توفیق دیدار و زیارت امام خمینی (ره) در جماران نصیب ما شد. زمانی که به جماران اعزام شدیم، به‌خاطر این نعمت بزرگ، خدا را بسیار شکر می‌کرد که دیدار مرادش را نصیبش کرده است. موقع سخنرانی امام(ره) به چهره حسین خیره شده بودم، آن چنان مجذوب امام(ره) شده بود که گویی هیچ کس دیگری در آنجا حضور ندارد. در طول مدت سخنرانی سراپا گوش بودو اشک از چشمانش جاری می‌شد.

بعد از اتمام دوره، به‌عنوان مربی عقیدتی-سیاسی در اداره کلاس‌های قرآن، عقاید، تاریخ اسلام در پایگاه‌ها و گروه‌های مقاومت شهری و روستایی نقش پرچسته و ممتازی داشت. در زمستان که معمولاً شب‌ها بلند و فرصت زیاد تر بود، حسین دو تا سه کلاس را در پایگاه‌های مقاومت روستایی اداره می‌کرد و جوانان بسیج را به معارف دینی آشنا می‌کرد. یک روز با همان مناتت همیشگی در محل کار به من که مسئول عقیدتی بسیج سپاه شهرستان بودم گفت: «من دیگر از رفتن به کلاس و تدریس خسته شدم، دلم برای جبهه تنگ شده، می‌خواهم بروم جبهه، نمی‌خواهم مصداق این آیه شریفه باشم که می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ**». بعد از این قفسیه نزد مسئول وقت بسیج سپاه دامغان، مرحوم ابوالفضل رجبی رفت و با گرفتن مجوز از طریق سپاه به جبهه اعزام شد و در همان اعزام که مصادف با عملیات خیبر بود به درجه رفیع شهادت نائل و جاویدالاثر شد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز اصغر شفیعی برادر شهید مفقودالاثر

ابوالفضل شفیعی از شهدای دفاع مقدس

بازگشت ابوالفضل بعد از ۱۲ سال

پایانی بر چشم‌انتظاری خانواده بود

■ **مبینا شانلو**

این بار یک برادر جانباز راوی حماسه آفرینی و مجاهدت برادر و هم‌رزم شهیدش می‌شود که گوی سبقت را در شهادت از او ربود. ابوالفضل شفیعی مشغول کار و زندگی‌اش بود که آغاز جنگ و تجاوز دشمن یعنی او را راهی میدان جهاد کرد. همراه برادر شهید می‌شویم تا روایت زندگی این شهید را بشنویم. ابوالفضل در ۵ خرداد ۶۷مفقودالاثر شد و پیکر مطهرش پس از ۱۲ سال به آغوش خانواده برگشت. ماحصل همکلامی ما را با جانباز اصغر شفیعی پیش رو دارید.



می‌دادند. گویی هر کس تکلیف خودش را در این برهه از زمان به خوبی می‌دانست. زمانی که من و ابوالفضل در جبهه بودیم، خانواده‌مان هم در سننداد پشتیبانی فعالیت می‌کردند و کمک‌های مردمی را از روستا جمع آوری می‌کردند و به جبهه می‌رساندند.

شهادت ایشان چطور رقم خورد؟

ابوالفضل بعد از آموزشی در یزد در تاریخ ۳ بهمن ۱۳۶۶ به شوشتر اعزام شد. من خودم در لشکر ۲۵ کر بلا بودم. یک روز قبل از شهادتش به دیدارش رفتم، ماه مبارک رمضان بود. برای اینکه بتوانم برادرم را زیارت کنم، خودم را به ۲۵ کیلومتری خرمشهر و موقعیت حمزه حنین رساندم. تعدادی از بچه‌های محل مان را دیدم. ابوالفضل خوابیده بود او را خواب بیدار کردم. تا چشمش به من افتاد، گفت همین الان خوابت را دیدم که تو آمدی. گفتم به همین زودی خواب تعبیر شد. من نمی‌دانستم قرار است به عملیات اعزام شوند. با فرمانده‌اش صحبت کردم و گفتم اجازه بدهید تا ابوالفضل به عقب برگردد و خانواده را که دل‌تنگش شده‌اند، ببیند. ایشان هم قبول کرد اما گویی قسمت چیزی دیگر بود. گویا ساعت ۱۲ شب فرمانده بچه‌ها را جمع کرده و برایشان صحبت کرده بود. فرمانده گفته بود بچه‌ها عملیات سنگینی در پیش داریم. هر یک سرسردناید. و این‌گونه ابوالفض همراه هم‌زمانش راهی میدان جنگ می‌شود.

دشمن تا صبح سر بچه‌ها آتش ریخته بود. من صبح متوجه اجرای عملیات شدم، می‌دیدم که مجروح‌ها را از خط مقدم به عقب منتقل می‌کنند. خیلی پیگیر ابوالفضل شدم اما خبری از او نبود. تا اینکه با پرس‌وجو از دوستان و هم‌زمانش متوجه شدم که ایشان شهید شده‌است. آنها می‌گفتند برادر تان را ابوالفضل خیلی دل رحم بود. وقتی متوجه شد یکی از هم‌محلی‌هایش مجروح شده با اینکه تا سه راهی شهادت آمده بود برگشت. رفته بود به کمک مجروح‌ها، حتی امدادگرها به او گفته بودند تو برگرد ما خودمان هستیم اما ابوالفضل نتوانسته بود از آنها بگذرد. تا کنار مجروح‌ها نشسته بود خمپاره اصابت کرده و دیگر چیزی متوجه نشده بود.

شهید ابوالفضل چه مدت مفقودالاثر بود؟
۱۲ سال من و خانواده در چشم‌انتظاری به سر بردیم. مدت‌ها پیگیر شدیم تا شاید همراه با آزاده‌ها به کشور برگردد اما خبری نشد. برادرم ابوالفضل شفیعی که در ۵ خرداد ۱۳۶۷ در تک شلمچه به شهادت رسید و مفقودالاثر شد، ۱۲ سال بعد، همراه پلاک شناسایی و دفترچه آموزشی که همراه داشت و در آن اشعاری نوشته بود، تفحص و شناسایی شد و بازگشت او پایان چشم‌انتظاری خانواده ما شد.

جدول سودوگو

ارقام‌اتاوطوری قراردهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک‌سره در سه‌صفق یک‌بار

به کارورند.

جدول کلمات متقاطع

■ **پاسخ جدول شماره ۵۹۴۳**

	۴		۷	۸	
			۲		۴
		۷	۳	۱	
				۱	
			۹	۸	
			۷	۱	۳
				۳	۱
				۵	
				۱	۲
				۲	۷
				۶	

۷	۵	♥	۸	♠	♣	♠	۱	♣	۶
♣	♠	۱	۷	♣	♥	۸	♠	۵	
♠	۸	♣	۵	♣	۱	♥	۷	♠	۸
۸	♣	۶	۱	♠	♣	۷	♠	♥	
♣	۷	۱	♣	۵	♥	۸	♠	♣	۷
۱	♠	۸	♥	♣	۱	♠	۸	♠	۷
♣	۶	۷	♣	۱	♠	۵	♣	۷	۸
♠	♥	۵	♣	۷	♠	۸	♠	۷	۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۵	۴	۳	۲	۱	۵	۴	۳	۲	۱	۵	۴	۳	۲
۲	۶	۵	۴	۳	۲	۶	۵	۴	۳	۲	۶	۵	۴	۳
۳	۷	۶	۵	۴	۳	۷	۶	۵	۴	۳	۷	۶	۵	۴
۴	۸	۷	۶	۵	۴	۸	۷	۶	۵	۴	۸	۷	۶	۵
۵	۹	۸	۷	۶	۵	۹	۸	۷	۶	۵	۹	۸	۷	۶
۶	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۰	۹	۸	۷
۷	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۱۱	۱۰	۹	۸
۸	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۹	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۱۰	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲

از بالا به پایین

- ۱- هوایم‌ای جنگی فرانسوی-نویسنده تفسیر المیزان■ ۲- پیک کاغذی- گناه- بانی حزب کمونیسم■ ۳- تاکسی پر ظرفیت- پدر شعر نو- لقب سلاطین مغول- نفس■ ۴- قطره- در یابی در غرب اقیانوس اطلس- صدویازده■ ۵- نام دیگر پرنده باشه- اهل دیلمان- پهلوان اسطوره‌ای آذری‌ها■ ۶- نوعی ظرفیت کارخانه‌ها- آوای رزمی کار- خرس زیبای چینی■ ۷- بندری در اوکراین- فلز سانا- یک پر روی یک- سرسرا■ ۸- مروراید- رطب- سوره بنی اسرائیل- چوب خوشبو■ ۹- از عوامل مهم در عقب ماندگی جسمی و ذهنی کودکان■ ۱۰- نقاشی دیواری- رها- شبپور■ ۱۱- اندوه‌گین- نوشاد- جانشین■ ۱۲- ظرف- موم مصنوعی- باتری■ ۱۳- ندای ناتمام- نمود- رهرو- ترش و شیرین■ ۱۴- جرقه آتش- برف آذری- مهد تمدن■ ۱۵- نویسنده حبیب السیر- دانشمند علوم دینی